

هو العليم

تبیین تشکیک در وجود و تشکیک در ظهور

حل تعارض دیدگاه ابتدایی و انتهای مآصدا

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السّفر الأوّل ، المسلك الأوّل، المرحلة الأوّلی، المنهج الأوّل،
الفصل الخامس، فی أنّ تخصّص الوجود بماذا - جلسة سی و هشتم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه



أعوذ بالله من الشَّيْطَان الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفاوت تشکیک در مراتب با تشکیک در مظاهر

تتمه کلامی که از جلسه گذشته در اختلاف بین تشکیک و تشخص باقی مانده بود که ان شاء الله بعداً در بحث تشکیک خواهد آمد، این است که در [مسئله] تشکیک صحبت در این است که وجود دارای حقیقت واحده‌ای است، ولی مراتب تشکیک اقتضاء می‌کند که این حقیقت واحده، منحا از یکدیگر و در قبال یکدیگر باشد و به‌طور کلی هر مرتبه از تشکیک، یک تشخص خاص به خود را داشته باشد و با آن مرحله تعین مافوق، در تغایر باشد. البته این نحو، موجب می‌شود که ما در مرحله اعلی مراتب تشکیک، قائل به تشخص هوهوی بشرط لایی بشویم و بعضی از اشکالاتی که در این زمینه مترتب است در جلسه قبل بیان کردیم.

اما اگر ما آمدیم تشکیک را صرفاً از نقطه نظر مرتبه دانستیم، نه از نقطه نظر حقیقت و هویت جوهریه وجود، و به عبارت [دیگر اگر گفتیم:] اصل حقیقت هوهوی وجود، عبارت است از یک اصل واحد و یک حقیقت خارج [که] خود همان [اصل واحد]، به مظاهر مختلف جلوه پیدا می‌کند، **بناءً علی هذا**، حقیقت هر مظهري با حقیقت مظهر دیگر واحد خواهد بود، دیگر در قبال آن قرار نمی‌گیرد و تفاوت جوهری ندارد. یعنی آن چه که این مظهر را به وجود می‌آورد با آن چیزی که مظهر دیگری را به وجود می‌آورد و متحقق می‌کند، واحد است. وقتی که این طور شد، آن وقت دیگر در اعلی مراتب تشکیک، قائل به بشرط لایی نخواهیم بود بلکه در آنجا باید قائل به لابشرط بشویم، و در آنجا خود لابشرط، تشخص حقیقی و تخصّص واقعی را به وجود بیاورد و تحصیل بکند.

این اختلاف بین دو مبنا بود که بیان شد.

تلمیذ: پس در اختلاف تشکیکی غیر از وجود چیزی نداریم، و این هم یک امر اعتباری می‌شود.

بیان دو معنا از اعتباریت

استاد: امر اعتباری را شما به چه معنا تفسیر می‌کنید؟ یک وقت تفسیری که ما در امور اعتباری می‌کنیم این است که امر اعتباری، صرف یک امر قراردادی است و با وضع واضع، جعل می‌شود و با رفع رافع، رفع می‌شود، قطعاً این [تفسیر] مورد نظر نیست بلکه امور اعتباری، یک منشأ خارجی دارند.

تبیین مراتب وجودی در تشکیک وجود

در بحث حقیقت وجود، صحبت در این است که مظاهر مختلف، دارای هویات مختلف هستند. هویت

یک ماهیت با هویت دیگر تفاوت دارد و آثار او هم [با دیگری] تفاوت دارد؛ ولی صحبت در این است که حقیقت آن که عبارت است از وجود، یک حقیقت واحدی است که از شأن آن، این است که آثار مختلفی را در مظاهر مختلفی از خودش بروز و ظهور بدهد. [من باب مثال] یک انسان دارای یک حقیقت واحدی است، اما همین انسان، آثار مختلفی را از خود بروز و ظهور می دهد؛ در یک جا می خندد و در جای دیگر گریه می کند، در یک جا عصبانی می شود و در جای دیگر رحمت و عطف نشان می دهد. اینکه انسان حالات مختلفی را از خود بروز و ظهور می دهد آیا دالّ بر این است که حقیقت انسان متفاوت است؟!

تلمیذ: اگرچه حقیقت متفاوت نباشد [ولی] با آن حقیقت، یک ملزّمات وجودی [همراه] است که موجب اختلاف می شود؛ مثلاً شخص در اینجا پولدار است و خوشحال، و در آنجا بی پول است و ناراحت.

استاد: آیا آن ملزّمات وجودی در قبال هم هستند؟! یعنی آیا تخالف ذاتی دارند؟! این اطوار مختلفی که بر یک وجود بار می شود آیا حکایت از این می کند که اطوار متخالف بالذات [که] از نقطه نظر حقیقت جوهریه وجود دارند که به واسطه جمع بین آن اطوار مختلف، آثار و بروزات مختلفی پیدا می شود؟!

من باب مثال اگر شما لیموترش، سیب، عسل و یک ماده تلخ مثل هندوانه حفظ را [با هم] در اینجا قرار بدهید بعد اینها را در یک کاسه بریزید و با هم جمع بکنید، معجونی از طعم های مختلف به وجود می آید که هر کدام از این طعم ها یک منشأ انتزاع دارد؛ [یکی] از هندوانه و [یکی] از عسل و [یکی] از لیموترش و [دیگری] از سیب است. آیا در وجود ما [هم] همین طور است؟! یعنی آیا خدا حقایق متخالف بالذات را قرار داده و همه را با هم جمع یا به عبارت امروزی ها مونتاژ کرده است از یک سلسله حقایق متخالف بالذاتی این اطوار مختلفی که برای انسان بار می شود حکایت می کند از حقایق مختلف بالذات. آیا به این نحو است؟

اگر این طور باشد بسیار خب! ما می رویم سراغ آن حقایق مختلفه بالذات. آن حقایق مختلفه بالذات که ماهیتشان با هم تخالف ذاتی دارند و هیچ گونه مابه الاشتراکی ندارند، آیا وجود آنها هم متخالف بالذات است؟! یعنی [آیا] وجود غریزه ای که منشأ ضحک و وجود غریزه ای که منشأ بکاء و وجود غریزه ای که منشأ عصبانیت و وجود غریزه ای که منشأ برای بروز و ظهور رحمت و رأفت است، با یکدیگر تخالف ماهوی دارند؟! اگر این طور باشد پس باید برای وجود، قائل به جنس و فصل شد و این خلاف است. و اگر این طور نباشد یعنی وجود، جنس و فصل ندارد، پس [این] عبارة آخرای این است که [وجود] حقیقت واحدی است که **من شأنه أن يتشأن بشئون و من ذاته أن يتدوّت بذوات و من لازمه أن يتظاهر بظواهر مختلفة.**

اطوار و شئون مختلف وجود

این لازمه حقیقت وجود است. آن قدر این بزرگوار گردش کلفت است که به هر صورتی درمی آید؛ [هم] به صورت رحمت، هم به صورت غضب، هم به صورت بکاء و رقت، هم به صورت صلابت و قساوت و

[هم] به صور مختلف دیگری خودش را نشان می‌دهد. حالا در نشان دادنش ما ماهیات مختلفی را می‌بینیم؛ قطعاً بکاء با ضحک فرق می‌کند، قطعاً رحمت و عطوفت با قساوت و صلابت فرق می‌کند. در بروز و ظهور، ما چیزهای مختلفی می‌بینیم اما حقیقت ذات، وقتی که به خودش بر می‌گردد، حقیقت واحده‌ای است؛ آن حقیقت واحده بروز و ظهور متفاوتی دارد، [لذا] مراتب تشکیکی که در اینجا مورد نظر است، همین است.

در مراتب تشکیک، درست است که ظهورات و بروزات تخالف دارند ولی بالأخره آیا آن مایه اصلی خودش مبهم است یا متعین است؟ اگر بگویید: مبهم است، [می‌گوییم:] از امور مبهمه مصداق واحد تشکیل نمی‌شود. [یعنی] شما [اگر] هزار امر مبهم را در کنار هم بگذارید، [مثل] عالم نحوی فیلسوف اصولی مفسر وفلان و هزارتا مبهمات را کنار هم ردیف کنید، باز زید درست نمی‌شود و عالم خاصی در اینجا تحقق پیدا نمی‌کند؛ إلا اینکه ما مصداق آن عالم را در خارج ارائه بدهیم؛ [مثلاً بگویید:] این همان عالم کلی است، این همان حکیم کذا است، این همان نحوی فلان است یعنی آن مصداق کلی بیاید در ظرف خارجی تعین پیدا بکند. همین طور است یا نه؟ همین طور است دیگر. پس اگر شما آن وجود را به نحو ابهام در نظر بگیرید ولی مصادیقش را مشخص در نظر بگیرید، این خلاف است.

[و] اگر شما آن وجود را وجود خارج حقیقی متعین فرض کنید، یعنی وجود خارجی را در عین کلیت خودش، مصداق بدانید، یعنی [یک] فرد خارجی بدانید، فردی است که واحد است و دو ندارد، اگر این طور است، در این صورت فرد بدون تشخص نمی‌شود [لذا] فرد باید تشخص داشته باشد. بنابراین دیگر بساط این حرف‌ها برچیده می‌شود.

وحدت فرد خارجی وجود با ظهورات متفاوت

پس فرد خارجی، وجود، واحد است و آن فرد واحد خارجی، عین حقیقت وجود است و آن عین حقیقت وجود، ظهورات متفاوتی دارد. و جالب اینکه هر ظهورش هم مشخص است؛ مثل زید که وقتی زید است، در همان حقیقت جسمیت و اثبت خودش واحد است و دیگر دوتا نمی‌شود.

دو نظر در ترادف و اشتراک معنایی

مسئله‌ای در باب اصول مطرح است که آن اینکه اصلاً ما مشترک لفظی داریم یا نداریم؟^۱ بعضی‌ها قائل‌اند

^۱ رجوع شود به مفاتیح الأصول، ص ۲۳؛ الفصول الغروية، ص ۳۲؛ التمهید، اسنوی، ص ۱۶۱ - ۱۶۳؛ تشریح الأصول، ص ۴۷؛ أصول الفقه، حلی، ج ۱، ص ۱۶۸ - ۱۸۱.

به‌اینکه داریم^۱ و بعضی قائل اند که نداریم^۲

نظر اول

خب [حالا] بعضی‌ها معتقد هستند و حرف بدی هم نیست. اصلاً دلیلی ندارد که در یک فرهنگ، برای یک حقیقت واحده دو اسم وضع کنند! خب یعنی چه؟! ببخشید مشترک معنوی [منظور بود] مشترک معنوی و مترادف اصلاً معنا ندارد! [من باب مثال] فرض کنید که برای کاغذ یک وقت بیایند اسم «کاغذ» را وضع کنند و یک وقت بیایند من باب مثال فرض کنید اسم «چدن» را وضع کنند، خب اگر قرار باشد که آن مسائل و حقایقی را که ما در یک حقیقت می‌بینیم، با حفظ و توجه به آن حقایق و جوانب و شئون، ما وضع الفاظ کنیم، [دیگر] این وضع ثانوی برای چیست؟! و این [وضع ثانوی] چه دلیل و وضعی دارد؟! الا اینکه در این جا این مسئله گفته بشود که به‌طور کلی دو وضع برای یک حقیقت واحده قبیح و لغو است؛ الا اینکه ممکن است به‌واسطه [دو] وضع اقوام مختلفه‌ای که در یک مجتمع واحد وجود دارند تداخل در اوضاع شده باشد، فرض کنید که مثلاً یک قبیله در فلان جا برای کاغذ، «کاغذ» را و در مقابلش یک قبیله هم برای کاغذ «چدن» را وضع کرده است، بعد اینها آمدند و یک مجتمع را تشکیل داده‌اند [که] آن می‌گوید: «کاغذ» و این می‌گوید: «چدن». بعد اینها باز جایشان را عوض می‌کنند و بعد مترادف به‌وجود می‌آید.

نظر دوم

نظر دیگر این است که با توجه به این نکته ممکن است در یک مجتمع واحد و در یک تمدن واحد، اسامی مختلف برای حقیقت مختلف وجود داشته باشد، منتها یک وقت ذات آن حقیقت مختلف را در نظر می‌گیریم، [که در این صورت] این اشکال **یعود** [یعنی برمی‌گردد]؛ اما اگر ذات را به‌لحاظ خصوصیتی لحاظ کنیم، دیگر در این صورت مترادف معنا ندارد. [من باب مثال] در اسد، لیث، غضنفر، ضرغام، حیدر و اینها؛ [در] تمام اینها، اگر ذات واحد باشد یعنی همان اسدیت باشد، [در این صورت اشکال] لغویت برمی‌گردد؛ اما اگر اسد را به حالات مختلف انسان در نظر بگیرد پس بنابراین مصادیق مختلفی در اینجا هست. نه اینکه در اینجا ذات، واحد است؛ [من باب مثال] شما زید را در نظر می‌گیرید [که] یک وقت بر مسند قضاوت می‌نشیند، [در این صورت] مصداق قاضی است و یک وقت زید من باب مثال به خانه می‌آید و با زن و بچه‌اش سر و کله می‌زند، این دیگر [حکم] مصداق پدریت یک خانواده را دارد، و این دو با هم فرق می‌کنند. البته قد و هیکلش یکی است؛ نه اینکه که اگر رفت، قاضی بشود وزن هفتاد کیلویی‌اش هفتصد کیلو بشود! البته اعتباراً هفتصد

^۱ این قول در شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۱، ص ۶۱ به جمهور نسبت داده شده است.

^۲ این قول در شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۱، ص ۶۱ و شرح المواقف، جرجانی، ص ۱۴ به ابوالحسن اشعری و ابوالحسن بصری نسبت داده شده است.

کیلو می شود ولی ظاهراً نه همان هفتاد کیلو است که در منزل می آید. این در آنجا یک مصداق است و در اینجا یک مصداق است.

می گویند تیمور به زنش گفت: «چرا همه این سرهنگ ها و مردم از من می ترسند و تا اسم من می آید مو بر بدنشان سیخ می شود اما تو این طور نیستی؟!» گفت: «به این دلیل که آنها شمشیر خارجی تو را دیده اند و من شمشیر داخلی تو را، و این ترس ندارد.»

حالا مصادیق واحد است؛ تیمور در کارزار یک مصداق دارد، همان تیمور در رخت خواب یک مصداق دیگر دارد؛ مصادیق مختلف است. پس بنابراین واضع به لحاظ های مختلف وضع می کند.

یک بنده خدایی هست به ما می گوید چیه که می آیند دنبال دور و بر تو؟ و فلان و این حرفها! بیاوند از من بشنوند و ببینند که یا اینکه با دیگرانی مگر با تو بیاوند و... برو بابا حوصله داری!

[خانمی] شب اول عروسی اش بود [همسرش] به او گفت: «بیا توحید را با براهین علمیّه و نقلیه ثابت کن!» گفت: «این بنا، بنا دارد پس عالم هم نیاز به خدا دارد.» گفت: «نه خیر، نشد! باید برای من برهان بیاوری.» گفت: «ببخشید من خیال می کردم امشب شب عروسی مان است نمی دانستم که شب اول قبر است!» حالا باید با او یک جوری صحبت کرد! اینها مال جمعیت است، [و متعلق به] مراتب جمعیت است. وقتی انسان کامل می شود، با هر کسی بلد هست چطور حرف بزند، یک جا این طور می گوید و یک جا آن طور می گوید.

تلمیذ: در حقیقت، ترادف برگشت به وصف دارد؟

استاد: بله، مصداق وصفی و نعتی دارد. از این نقطه نظر، دیگر ترادفی بر مبنای مصطلح نداریم. در حقیقت وجود و تشکیک هم همین است.

در اینجا مطلبی ایشان از شیخ الرئیس نقل می کنند و این مطلب بسیار مطلب دقیق و عمیق است.

اطوار مختلف وجود و تحقق تعین های مختلف

تلمیذ: مسئله وجود و بحث مشترک معنوی چطور می شود؟

استاد: در قضیه تشکیک وجود و تشخیص در وجود این بود که وجود چون دارای یک حقیقت واحدی است؛ چون مظاهر مختلفی دارد، این مظاهر مختلف باعث اختلاف ماهوی در حقیقت وجود نیستند، بلکه ذات و حقیقت وجود هست به اضافه یک وصفی [که آن وصف] از خودش تراوش کرده است. در آن مرتبه هم حقیقت وجود به اضافه یک وصف است.

در اینجا هم حقیقت وجود هست به اضافه یک وصفی. پس این حقیقت وجود که به اضافه یک وصف است باعث تغایر جوهری خود وجود نمی شود [بلکه] به واسطه آن اوصاف است که همه این اسامی وضع شده است؛ اسم یکی را ملک، اسم یکی را فرشته، اسم یکی را فلک، اسم یکی را جن، اسم یکی را نار، اسم یکی را

برودت، اسم یکی را رطوبت، اسم یکی را آسمان و زمین و انسان و حیوان و جماد و نبات می گذارند. اینها اطوار وجود هستند. طوّر یعنی: چرخ، نحوه، کیفیت. درواقع این کیفیت ها باعث شده است که اسامی مختلفی به وجود بیاید، [پس] این کیفیت ها اسامی را به وجود آورده است، این اطوار اسامی را به وجود آورده است. اما حقیقت آن همان اسم موجود و وجود است.

تلمیذ: اگر برگشت این بحث به وصف بشود. در یک بحث فرمودید: خود منشأ آن وصف های مختلف هم مختلف است، بنابراین تعدّد ذات باید پیدا بشود تا تعدّد وصف به وجود آید.

استاد: بله، ما که همین را عرض کردیم خدمتان؛ هر بروز و ظهوری، یک منشأ انتزاع دارد. این منشأ انتزاع چیست؟

تلمیذ: [پس] ذاتاً با آن وصف دیگر مختلف است.

استاد: بله، مختلف است، واقعاً [هم] همین طور است. الان هم همین را می گوئیم، حرف مرد گفت یکی هست! داشتیم می گفتیم در باب اختلاف رتبی بین اسماء و صفات، حضرت حق و عدم عینیت مصداقی بین اسماء و صفات حق و عدم عینیت ماهوی بین آنها در آنجا عرض کردیم، اینجا هم همین را خدمتان عرض می کنیم و آن این است که: [وجود] منشأ انتزاع بروزات و ظهورات مختلف است. همان طوری که خود مظاهر بکاء و مظاهر ضحک و مظاهر ناراحتی، مظاهر انبساط، مظاهر عطوفت و مظاهر قساوت با هم اختلاف دارند و این مظاهر حکایت از اختلاف در منشأهای خودشان می کنند و تمام این منشأها اوصاف متعدده ای هستند که ناشی از نفس می شوند. آیا آن حقیقت نفس هم که حقیقت واحدی است مختلف است؟ یعنی آیا آن حقیقت هم [دارای] ترکیب است؟ اگر ما نفس را حقیقت واحده مجرده بدانیم دیگر در آنجا ترکیب، مونثاژ، اختلاط و امتزاج معنا ندارد.

منشأ انتزاع وحدت برای اسماء و صفات

پس آن حقیقت واحده ای که در آنجا هست، عبارت از است وجود که مجرد است، متنها در مقام بروز و ظهور، قابلیت برای منشأهای مختلف را دارد. این دو مطلب از یکدیگر جدا هستند، و ما همین مسئله را در مقام عدم اتحاد هوهوی و ماهوی ذات، اسماء و صفات می دانیم؛ که گرچه اسماء و صفات از نقطه نظر منشأ واحد هستند که عبارت از همان وجود واجب الوجود غنی بالذات است، ولی در مقام ظهور و در مقام مظهر اختلاف ماهوی دارند.

چه کسی گفته است که حقیقت و واقعیت علم با قدرت یکی است؟! امکان ندارد که مصداق، مصداق واحد باشد اما آن ذات، اختلاف مصداقی نداشته باشد! [من باب مثال] اگر شما قائم را با زید یکی می دانید، این به خاطر این است که در اینجا ذات زید با ذات قائم یکی است اما وصف قیام با وصف جلوس دو تا است. شما به زید قائم، زید جالس نمی گوئید؛ به زید جالس، زید قائم نمی گوئید؛ به زید نائم، زید مستقیظ نمی گوئید؛

چرا؟ چون از اختلاف اسماء، اختلاف مسمیات ناشی می‌شود. مسمیات زید است به‌اضافه قیام؛ نه زید تنها. پس در این صورت اختلاف برای چیست؟ در زید جالس، زید است به‌اضافه جلوس، نه زید تنها. بنابراین اینکه ما در خارج می‌بینیم زید است و اینکه می‌گویند: صفت با موصوف در خارج اتحاد دارند، نه به معنای حذف صفت است [بلکه] به معنای تحقق صفت و انتزاعیت صفت از موصوف خودش است و در اینجا لحاظ شده است، ولی برگشت و حقیقتش به یک ذات واحد است. آن ذات واحد که همان حقیقت وجود است، واحد است و جنس و فصل نمی‌گیرد.

معنای تشخیص حقیقت وجود

وقتی که [وجود جنس و فصل] برنداشت پس ظهورات، مختلف می‌شوند. خودش چیست؟ خودش واحد است. حالا که خودش واحد شد؛ آیا کلی است یا جزئی؟ دیگر نمی‌تواند کلی باشد، [بلکه] باید جزئی باشد؛ منتها نه جزئی به معنای کاغذ و اینها، [بلکه] جزئی به معنای مصداق. وقتی مصداق شد، [دیگر] هر چیزی که تشخیص پیدا کند، او جزئی است و هر چیزی که جزئی نباشد، تشخیص پیدا نمی‌کند. پس تشخیص با جزئیت مساوی است، و جزئیت مساوی با وحدت است. پس این ذات خارجی واحد است و مصداق و فرد و جزئی است که عبارت است از حقیقت وجود؛ به این، تشخیص وجود می‌گویند.

اصالة الوجوی بودن بوعلی سینا

همین مطلب را ما در کلمات شیخ الرئیس هم می‌بینیم چطوری که ایشان [یعنی مرحوم آخوند] آمدند کلام مرحوم شیخ الرئیس را در اینجا بیان کردند و عجب از آنهایی است که ایشان را **اصالة الماهوی** می‌دانند درحالی‌که این، بالاترین دلیل و محکم‌ترین دلیل است بر این که ایشان قائل به اصالة الوجود بوده‌اند و تمام وجودات را ربط می‌دانستند، و تحقق و تعین را به واجب الوجود مستند می‌دانستند و هیچ وجودی را منحا از وجود واجب الوجود مطرح نمی‌کنند، بلکه قوام وجود را در وجود بالغیر و قوامش را تعلّق بالغیر می‌دانند، و قوام وجود را در واجب الوجود استغناء ذاتی می‌دانند و این حکایت از این می‌کند که نزد ایشان بیشتر از یک اصل واحد، حاکم نیست و آن عبارت است از وجود واجب الوجود. و تمام وجودات تعلّقات هستند، قیومیت بالغیر دارند، انحصار ذاتی از آن واجب الوجود ندارند و استقلال ذاتی از آن مرحله واجب الوجود ندارند؛ این همان حرفی است که خود مرحوم آخوند و امثال ذلک نسبت به اینها می‌زنند.

تطبیق متن

قال الشيخ في المباحثات: «إِنَّ الوجودَ فِي ذواتِ الماهياتِ لَا يَخْتَلِفُ بِالنَّوعِ»

^۱ المباحثات، ص ۴۱.

«وجود در ذوات الماهیات (آنهایی که ماهیات دارند، نه آنهایی که ماهیت ندارند، یعنی آنهایی که جنس و فصل دارند) اختلاف نوعی ندارد.»

خود وجود مختلف بالنوع نیست، [بلکه] ماهیات مختلف بالنوع است.

بل إن كان اختلافاً فبالتأکد و الضعف؛

«بلکه اگر اختلافی باشد، این اختلاف، اختلاف [به] تأکد و ضعف است.»

یک وجود را شما می بینید وجودش متأكد است و یک وجود، وجودش ضعیف است، همین! اما نه اینکه

خود وجود، اختلاف ذاتی داشته باشد.

و إنما تختلف ماهیات الأشياء التي تنال الوجود بالنوع

«و [همانا] اختلاف در ماهیات اشیائی که به وجود می رسند به واسطه نوع است»

یعنی اختلاف ماهیات، اختلاف بالنوع است ولی خود وجود اختلاف ندارد.

و ما فيها من الوجود غير مختلف النوع

«اما آن وجودی که در این ماهیات است اختلاف نوعی ندارد.»^۱

فإن الإنسان يخالف الفرس بالنوع لأجل ماهيته لا لوجوده.

«پس اینکه مثلاً انسان با اسب اختلاف نوعی دارد، به خاطر ماهیتش است نه به خاطر وجودش.»

فالتخصّص للوجود على الوجه الأول بحسب ذاته بذاته

بنابراین این عبارت، عبارت مرحوم آخوند باید باشد

«تخصّص برای وجود بر آن وجه اولی که گفتیم (که دارای مراتب است؛ یعنی خود ذات و حقیقت

وجود که مرتبه را می سازد) به حسب ذاتش می باشد.»

یعنی به ذات خودش و به واسطه ذات خودش، برای ذات خودش، موجب تخصّص است.

و اما على الوجه الثاني فباعتبار ما معه في كلّ مرتبة من النعوت الكلية.^۲

«و اما بر وجه دوم (که وجود دارای ماهیات امکانیه است) [تخصّص در اینجا به اعتبار] آنچه

باین وجود در هر مرتبه ای مقارن و مصاحب است»

یعنی نعوت کلی انسانیت، فرسیت، نوعیت، جنسیت، فصلیت و امثال ذلک.

قال في التعليقات: «الوجود المستفاد من الغير

«شیخ الرئيس در تعلیقات این طور می فرماید: وجودی که مستفاد از غیر است»

کونه متعلّقاً بالغير

«اینکه متعلّق بالغير باشد»

حالا این معنای متعلّق بالغير چیست؟

هو مقوّم له

«و متعلّق بالغير این است که این تعلّق بالغير، مقوّم آن بشود.»

^۱ تلمیذ: نظر مشائین تباین ذاتی موجودات در وجود است و این غیر از نظر بوعلی سینا است!

استاد: ببینید در بحث مراتب، بله من می خواهم بگویم که [سخن ابن سینا] حتی از سخن آنها [یعنی مشائین] هم بالاتر است. و من از ابن سینا بعید می دانم که او با آن عقلی که دارد، حرف مشائین را بزند! یعنی اگر چه جزء اقدمین بوده اما خیلی آدم عجیبی بوده است! عبارتش که من می بینم، یک عبارات خیلی پخته ای در فلسفه است. لذا عبارت ایشان با یک اختلافی و توجیهاتی که ما در بعضی جاها می توانیم بکنیم، [با یک] مختصراتی عین عبارات عرفا است و از این نقطه نظر هیچ تفاوتی ندارد.

^۲ به نظر می رسد که این عبارت مرحوم آخوند می باشد.

یعنی وجودی که مستفاد از غیر است، این تعلق بالغیر قوام او است نه اینکه یک چیز مستقلی در مقابل غیر است؛ چون اگر مستقل باشد پس قوامش به ذاتش است نه بالغیر. اینکه مقوم تعلق بالغیر دارد، همین قوام او است؛ پس در واقع وجود نیست.

كما أنَّ الاستغناء عن الغير مقومٌ لواجب الوجود بذاته
«کما اینکه استغناء از غیر، مقوم وجود واجب الوجود است»
و المقوم للشيء لا يجوز أن يفارقه
«و مقوم شیء هم که نمی‌تواند از شیء جدا شود.»

پس بنابراین ذات شیء تعلق را اقتضاء می‌کند، نه یک وجود استقلالی را.
«إذ هو ذاتي له.»^۱

«چون ذاتی شیء است.»

وقتی شما قوام انسان و نوعیت را فصلیت بگیرید دیگر انسانی باقی نمی‌ماند.
و قال في موضع آخر منها:^۲

«و ایشان در یک موضع دیگر این‌طور می‌فرماید:»
«الوجودُ أما أن يكون محتاجًا إلى الغير»
«یا وجود احتیاج به غیر دارد»

فيكون حاجته إلى الغير مقومة له و أما أن يكون مستغنيًا عنه
«پس حاجت او به غیر مقوم او است، یا اینکه مستغنی است و این استغناء مقوم او شده است.»
فيكون ذلك مقومًا له و لا يصح أن يوجد الوجود المحتاج غير محتاج
«[پس] نمی‌شود [یعنی صحیح نیست] که یک وجودی که محتاج است، غیر محتاج بشود»
كما أنه لا يصح أن يوجد الوجود المستغني محتاجًا
«و کما اینکه نمی‌شود که بگردد یک وجود مستغنی، [به یک وجود] محتاج»

و إلا قوم بغيره

«[و إلا] این وجود مستغنی قوامش به غیر است.»

و بدل حقيقتهما» انتهى.

«و حقیقتشان تبدیل می‌شود. (یعنی از استغناء به افتقار برمی‌گردد و این خلف است) انتهای کلام ایشان.»

أقول: إنَّ العاقلَ اللَّيْبَبَ بقوةِ الحدسِ يفهمُ من كلامِهِ ما نحن بصددِ إقامة البرهانِ عليه حيث يحين
حيثُه، من أنَّ جميعَ الوجوداتِ الإمكانيةِ و الإنيَّاتِ الارتباطيةِ التعلُّقيةِ اعتباراتٌ و شئونٌ للوجود
الواجبيِّ و أشعةٌ و ضلالٌ للنورِ القيوميِّ

«ایشان (آخوند) می‌فرماید: یک آدم عاقل [به قوه حدسش] (که بالاتر از مقام فکر است) از کلام
بوعلی سینا همان را می‌فهمد [که ما در صدد اقامه برهان بر آن هستیم در جایی که زمانش خواهد
رسید (یعنی در مباحثات بعدی)]، از اینکه جمیع وجودات امکانیه و انیّات ارتباطیه (هرچه که
جنبه انیّت دارد و تحقق آتی دارد یعنی در خارج، وجود و تعین دارد) که تعلق بالغیر دارند، تمام
این‌ها اعتبارات و شئون برای وجود واجب هستند و اشعه و ضلال برای نور قیومی همه ماهیات
هستند»

لا استقلال لها بحسب الهوية

«و استقلالی در قبال استقلال وجود واجب الوجود ندارد»

^۱ التعليقات، ص ۱۷۸.

^۲ التعليقات، ص ۱۷۹.

و لا يمكن ملاحظتها ذواتاً منفصلة و إنياتٍ مستقلة
«و ما نمی‌توانیم این وجودات امکانیه را ذوات منفصله و انیات جدا بدانیم»

که از مبدأ خودشان جدا شده‌اند مثل اینکه بچه از مادر جدا می‌شود و آنها را انیات مستقله بدانیم.

لأنَّ التَّابِعِيَّةَ وَ التَّعَلُّقَ بِالْغَيْرِ وَ الْفَقْرَ وَ الْحَاجَةَ عَيْنُ حَقَائِقِهَا
«[به‌خاطر اینکه] تابعیت غیر و تعلق به غیر و فقر و حاجت، عین حقایق آنها است.»

یعنی حقیقت آنها حقیقت فقر است؛ اگر فقر را از آنها بگیرد هیچ چیز در آنها باقی نمی‌ماند. یعنی فرض کنید که اگر بگویید آنها فقیر نیستند، فقر ندارند و تعلق به غیر ندارند و [اصلاً] تعلق ندارند؛ دیگر چیزی در دست انسان نمی‌ماند. و اینکه چیزی نمی‌ماند دلیل بر این است که وجود منحازی از آن ندارند، وجود مستقلی ندارند و آنچه دارند عبارت است از **تعلق بالغير**. اگر تعلقش را بردارد چیزی در دستان نیست، ارتباط را شما از این‌ها بگیرید، هیچ چیزی در دستان نیست. پس ذات این‌ها را ارتباط تشکیل می‌دهد، ذات این‌ها را تعلق تشکیل می‌دهد. گفت: «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها»^۱ اگر تعلقش را بردارد چیزی نیست، عنایتش را بردارد چیزی نیست، ارتباط را بردارد دیگر چیزی نمی‌ماند؛ نه دیری می‌ماند و نه دیاری. هیچ چیز دیگری در اینجا باقی نمی‌ماند. این همان وجودات امکانیه و تعلقات صرفه هستند که ایشان هم همین حرف را می‌زنند.

لا أن لها حقائق على حيالها
«نه یعنی اینکه حقایق دارد بر حیال خودش»
عَرَضَ لَهَا التَّعَلُّقُ بِالْغَيْرِ وَ الْفَقْرُ وَ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ
«[که عارضی بر آن عارض می‌شود]»

یک حقیقتی دارد مثل موضوعی که عارضی بر آن عارض می‌شود و اینها هم یک حقایق خارجی هستند متنها این‌ها یک طناب به آن بالا کشیده‌اند. نه، این طور نیست! برای آنها تعلق عارض نشده.

بل هي في ذواتها محضُ الفاقةِ وَ التَّعَلُّقِ
«بلکه اینها در ذواتشان محض فاقه و تعلق هستند.»
فلا حقائق لها^۲

«[پس] حقایقی برای این انیات و وجودات امکانی [نیست].»
إلا كونها توابعٌ لحقيقةٍ واحدةٍ^۳

«مگر [اینکه] حقیقت آنها تابعیت است و تابعیت حقیقت واحد است.»

^۱ دیوان بیدل شیرازی، هزاران نقش:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

^۲ عجیب از ایشان است که با این عبارات خیلی عالی‌ای که در اینجا دارد، در بعضی از جاها [عباراتشان] فرق می‌کند!

تلمیذ: می‌شود گفت که مثل صورت آینه تعبیر کرده است؟

استاد: با صورت آینه، در آینه نور است. بله اگر ما آن نور را بردایم که خود نور یک حقیقتی است جدای از ما، اگر آن نور را برداریم، آن صورت آینه عین صورت ماست. ما برویم کنار هیچ [چیزی] نیست. ما بیایم، در آینه چیزها هست.

^۳ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۶.

[من باب مثال] فرض کنید که شاگردی که در یک کاروانسرا نزد یک تاجر [کار می‌کند] و از طرف صاحب آن دکان امضاء می‌کند، آیا حیثیتش به‌خاطر این است که اسمش زید است یا به‌خاطر این است که قدش صد و هفتاد سانت است یا به‌خاطر این است که وزنش هفتاد [یا] هشتاد کیلو است [یا] به‌خاطر شکلش است؟! حیثیتی که با آن امضاء می‌کند و در بازار [به این امضاء] بهاء و ارزش می‌دهند، این حیثیت او حیثیت کیست؟ حیثیت صاحب مغازه است. [یعنی وقتی] که با یک اشاره بگوید: تو دیگر نیستی، امضاء هم کنار می‌رود، [و اگر] بگوید: [تو] هستی، امضاء هم با او می‌آید. پس آیا می‌توانیم بگوییم که این شاگرد اصلاً حیثیتی ندارد؟! بله، می‌توانیم بگوییم، [چون] اگر به او بگویند: نیستی، این فقط زید می‌شود؛ زیدی که حیثیتش فقط این است که وزنش هفتاد کیلو است، و دیگر خصوصیاتش فرق می‌کند و می‌رود در بازار می‌گردد و شاگرد دیگری پیدا می‌کند. پس تمام خصوصیت و حیثیت و ارزش او عبارت است از تعلق و اینکه می‌بینند او شاگرد این [فلان شخص] است.

ما هم همین‌گونه هستیم؛ اینکه ما به او ارتباط داریم، موجب این است که ما باد کنیم. اگر آن ارتباط را برداریم دیگر چیزی نمی‌ماند.

فَالْحَقِيقَةُ وَاحِدَةٌ

«پس حقیقت واحد است»

و لیس غیرِها إِلَّا شئونها و فنونها و حیثیاتها و اطوارها و لمعات نورها و ضلال ضوئها و تجلیات ذاتها.

«و غیر از این نیست، مگر فنون و اقسام و حیثیات و اطوار و لمعات نور و [سایه‌های] نورش و تجلیات ذاتش [چیز دیگری نمی‌باشد].»

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ *** أَوْ عَكْسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ضَلَالٌ^۱

«[هرچه در عالم وجود است، وهم است یا خیال؛ یا عکس‌هایی است در آینه‌ها یا سایه‌ها.]»

و أَقْمَنَا نَحْنُ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ تَأْيِيدِهِ بَرَهَانًا نِيرًا عَرِشِيًّا عَلَى هَذَا الْمَطْلَبِ الْعَالِي الشَّرِيفِ. وَ الْمَحْجُوبِ^۲ الْعَالِي اللَّطِيفِ وَ سَنُورُهُ فِي مَوْضِعِهِ كَمَا وَعَدَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ وَ عَمَلْنَا فِيهِ رِسَالَةً عَلَى حَذِّ سَمَانَاهَا بـ«طرح‌الکونین»، هذا.^۳

«[ما در مورد این مطالب عالی و شریف و محبوب (محبوب) و گران‌قدر و لطیف، به فضل و تأیید خداوند برهانی نورانی و عرشی اقامه نمودیم که به‌زودی همان‌طور که وعده دادیم، در جای خودش خواهیم آورد. این‌شاء‌الله‌العزیز. و رساله‌ی جداگانه‌ای درست کرده‌ایم که به اسم "طرح‌کونین" نام‌گذاری کرده‌ایم؛ این مطلب را بگیر.]»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ دیوان جامی، ج ۱، ص ۵۵۰.

در نقد النصوص، جامی، ص ۱۸۱ «ظلال» آمده است.

^۲ خ.ل: المحبوب.

^۳ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۷.

اصطلاحات درس

تشکیک در مراتب: نحوه ای از تشکیک که در آن مراتب وجود در عین وحدت حقیقت، منحاز و در قبال یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند و هر مرتبه تشخص خاص خود را دارد.

تشکیک در مظاهر: نحوه ای دیگر از تشکیک که در آن اصل حقیقت هوهویه وجود واحد دانسته می‌شود و تفاوت صرفاً در جلوه‌ها و نمودهای (مظاهر) آن است، بدون تفاوت جوهری در اصل حقیقت.

تشخص: فردیت و تعین یافتن یک موجود خارجی؛ در متن در نسبت با مراتب و مظاهر وجود بحث شده است.

هویت جوهریّه وجود: اصل حقیقت و ذات وجود، فارغ از مراتب یا مظاهر آن.

عالم عماء / مقام هوهویت: اصطلاحاتی برای اشاره به مرتبه یا مقام ذات الهی پیش از هرگونه تعین و ظهور؛ در متن معادل "بشرط لا" در یک نگاه به تشکیک در مراتب، و معادل مرتبه اعلی در تشکیک در مظاهر در نظر گرفته شده‌اند.

امر اعتباری: مفهومی که دارای منشأ خارجی است اما نحوه وجود آن در ذهن یا در مقام انتزاع متفاوت از وجود مستقل خارجی است؛ در متن تمایز بین اعتبار صرف و اعتبار با منشأ خارجی مطرح شده است.

منشأ انتزاع: واقعیتی خارجی یا ذهنی که باعث می‌شود مفهومی در ذهن ما شکل بگیرد و انتزاع شود؛ در بحث نسبت الفاظ و مفاهیم با واقعیت (به ویژه در ترادف) مطرح شده است.

تخالف ذاتی / متخالف بالذات: اختلافی که در ذات و ماهیت دو شیء وجود دارد؛ در متن نفی این نوع تخالف در وجود محض و اثبات آن در ماهیات یا مظاهر بحث شده است.

اصالة الوجود / اصالة الماهوی: دو مبنای اصلی در فلسفه اسلامی در باب اصیل بودن وجود یا ماهیت؛ در متن به خصوص در بحث انتساب شیخ الرئیس به یکی از این دو مبنا مطرح شده است.

وجود ربطی (تعلق بالغیر، وجود بالغیر، قیومیت بالغیر): نحوه وجود موجودات ممکن که هستی‌شان از خودشان نیست و صرفاً وابستگی و تعلق محض به واجب الوجود دارند؛ در تبیین اصالت وجود شیخ الرئیس به کار رفته است.

استغناء ذاتی: بی‌نیازی در ذات؛ صفتی برای واجب الوجود که هستی‌اش از خودش است.

انحیاز ذاتی / استقلال ذاتی (منفی از غیر واجب): جدایی ذاتی / استقلال ذاتی؛ در متن نفی این ویژگی‌ها از موجودات ممکن نسبت به واجب الوجود بیانگر وابستگی آنهاست.

بینونة صفة لا بینونة عَزَلَة: اصل فلسفی/عرفانی که بیان می‌کند تمایز خداوند از خلق در صفات و کمالات است، نه در جدایی و انفصال وجودی.